

یادگاران؛

سوخته از داغ تر / داغ تر از سوخته

مهدی ستایشگر

سرشناسه: ستایشگر، سید مهدی، ۱۳۲۷-
عنوان و نام پدیدآور: یادگاران؛ سوخته از داغ‌تر، داغ‌تر از سوخته / مهدی ستایشگر
مشخصات نشر: تهران: هنر موسیقی، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۳۲۸ ص. مصور: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۴۲-۹۸۸-۱-۰-۱
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
موضوع: ستایشگر، مهدی، ۱۳۲۷- خاطرات
موضوع: موسیقی‌دانان ایرانی -- قرن ۱۴ -- خاطرات
رده‌بندی کنگره: CT۱۸۸۸
رده‌بندی دیویی: ۹۲۰/۰۵۵
شماره کتابشناسی ملی: ۸۶۶۱۷۹۳

یادگاران؛ سوخته از داغ‌تر، داغ‌تر از سوخته

مؤلف: مهدی ستایشگر
ناشر: هنر موسیقی
مدیر اجرایی: مژگان زرین‌نقش
طراحی گرافیک: استودیو مرکزی، سعید فروتن، راشین جیحون
چاپ اول: ۱۴۰۰
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
قیمت: ۸۵ هزار تومان
© حق چاپ برای ناشر محفوظ است.
تلفن انتشارات و مرکز پخش: ۴۴۲۶۳۴۴۴ (۰۲۱)

فهرست

پیش‌درآمد	۹
یادگاران:	
اسماعیل آشتیانی	۲۱
«استاد، کار شما نیست، کار نقاش است!»	
مهدی اخوان ثالث	۲۹
اخوان نخستین بود، نه ثانی داشت و نه ثالث	
اسماعیل ادیب خوانساری	۳۷
مجلس موسیقایی	
محمد ابراهیم باستانی‌پاریزی	۴۱
«شعر و موسیقی کند هم‌داستانی / تا بماند یادگار باستانی»	
ابراهیم بوذری	۵۱
«در دیده من عیب و علتی است یا منظره‌ها را نقیصتی؟»	
بهمن بوستان	۵۹
از آقای بوستان تا بهمن خان	
احمد بیرشک	۶۹
پایداری در پژوهش	
فرامرز پایور	۷۳
انگیزه سرایش چامه «در مکتب استاد»	

نوذر پرنگ	۸۱
رهپویه ای در شعر پرنگ	
بیژن ترقی	۹۹
«به رهی دیدم برگ خزان»	
امیر هوشنگ تیمورتاش	۱۰۹
پدر کشتگی!	
ابوالقاسم حالت	۱۲۱
«بی تو شطّ دگری می رود از چشم تر من»	
محمد حیدری	۱۳۷
«غم که با شادی هم آغوشی نداره»	
مهدی حمیدی شیرازی	۱۴۵
«چون جان عاشقی به افق ابر پاره ای»	
حسین دهلوی	۱۵۷
دهلوی؛ فردوسی زمانه	
بهمن روحی آهنگران	۱۶۱
یار دبستانی من!	
مهین ستایشگر و آزیتا	۱۶۷
دو داستان داغ از دو عزیز رفته از باغ	
شجاع الدین شیخ الاسلامزاده	۱۷۵
آن شیخ نظرکرده!	
اسماعیل صالحی	۱۸۳
آشفشان سینه خاموش	
غلامحسین صدیقی	۱۸۹
«درس کلاس بود و روان بحث اوستاد»	
داریوش صفوت	۱۹۱
معنویت و خودسازی و انسان سازی در فلسفه موسیقایی صفوت	
حسین قوامی	۲۰۱
شمع تکیده	

عباس کاتوزیان	۲۰۷
کاتوزیان: نقاش چیره‌دست و هنرمند ایرانی	
محمود کریمی	۲۱۱
مطرب خسته عشق	
بزرگ لشگری	۲۱۷
مقام والای دوست	
فریدون مشیری	۲۲۳
«بیار باده رسن بازی ام به دار خوش است»	
پرویز مشکاتیان	۲۲۷
مشکاتیان: حکایتی تمام‌ناشدنی	
حسین منزوی	۲۴۱
قلندر و قلدر و قدری دیگر	
مؤتمنی‌ها	۲۵۷
«چه ملتفت‌ها که نمی‌شویم!»	
مهدی ناظمی	۲۶۳
«هنوز آتش اندیشه زمان خام است»	
پرویز یاحقی	۲۷۳
«باز آ که هنوز نیمه‌جانی باقی‌ست»	
منابع	۲۷۹
نمایه	۲۸۷
تصاویر	۳۰۳

پیش درآمد

مهم این نیست کی و کجا به دنیا آمدم، اما باید می فهمیدم چرا به دنیا آمدم؟ اصل، یافتن پاسخ این «چرا»ست نه آن «کی» و «کجا». شما هم که این نوشته را می خوانید به همین گونه اید، همه ما در پی این «چرا» هستیم. آیا پاسخ این «چرا»، «چریدن» است؟ یعنی برای یک شکم سیر چریدن شیر و شیربرنج و فرنی آفرینش به دنیا آمده ایم؟ و آیا بعد از آغاز تنفس، نخستین فکر ما چگونه چریدن بوده است؟ و آن هم چریدنی که برای حیوان تازه متولد شده توسط خودش انجام می شود؟ و به گفته سعدی «مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد» که نوش جانش باد، اما این طفل شیرخواره «طفیل عالم عشق» همین چریدن را هم خودش نمی تواند چرا که «آدمیزاده ندارد خبر از عقل و تمیز» و باید دیگری به او شیر بنوشاند تا زنده بماند.

از همین جا شگفتی ها درباره انسان آغاز و برای خلقت، نظریه پشت نظریه است که صادر می شود و در حال مورد بحث نیست، اما من تنها این را می دانم و در واقع دریافتم که با من و به همراه من حافظه توانمندی نیز متولد و همراه شد؛ همان حافظه ای که در دهه های پایانی عمر به تدریج نورش کم می شود تا سایه اش را که بر سرنوشت ما گسترده بود کم کند.

اما کوتاه بگویم بعضی از گفتنی های مرسوم را که پاسخ «چرا» های من نیز هست.

۱

زن و شوهری بعد از چندین سال زندگی و با از دست دادن دو یا سه فرزند پسر، بنا بر اعتقاد به نصیب یا قسمت زندگی، با نذرها و نیازها و بعد از دو دختر، دارای فرزند پسری می شوند.

یادگاران؛ سوخته از داغ‌تر، داغ‌تر از سوخته

در دوازدهم تیرماه ۱۳۲۷ شمسی در محله خانی‌آباد (تختی فعلی) تهران زاده شدم. تنها پسر خانواده و کوچک‌ترین فرزند محسوب می‌شدم. یک‌ساله بودم که به خیابان حریرچیان ره کشیدیم؛ در محله‌ای محصور بین خیابان‌های اصلی شهباز، ژاله، ایران (عین‌الدوله) و سه‌راه امین حضور از محله‌های بنام تهران آن زمان؛ و تا ۲۰ سالگی من در آنجا بودیم. در همسایگی دور و نزدیک این محله پربرکت، همسایگانی با شخصیت‌هایی متفاوت داشتیم که درباره آن‌ها و در یادداشت‌ها و یا در گوشه و کنارها نوشته‌ام، گرچه در همین کتاب نیز داستان بعضی از آن‌ها را به نظر شما می‌رسانم؛ شخصیت‌هایی مانند ابوالقاسم حالت (نویسنده و شاعر و مترجم)، ابراهیم بوذری (خطاط و آوازخوان)، سیدکاظم عصار (استاد فلسفه و حکمت)، وحید دستگردی (نظامی‌پژوه و صاحب مجله ارمغان) و بعضی دیگر که از نگاه من دیدن جمال آن‌ها برکت حیات بود و برخورداری از کمال آن‌ها موجب رسایی عقل ناپاور.

باری؛ از نخستین روزهایی که به یاد می‌آورم با کتاب و صوت و صلات و مثنوی و حافظ و سعدی سر جنباندم. طفل بازیگوشی شدم که در جلسات دوستانه و ادبیانه بزرگان علم و هنر، طریق گفت‌وگو و نشست و برخاست را آموختم و در محیطی آکنده از هنر و ادب، با شعر و آداب هنر پرورش یافتم و البته شخصیتی دیگر هم به تناسب محله‌ای که در آن زندگی می‌کردیم، در من شکل می‌گرفت و آن پرخاشگری ویژه بچه‌های پایین شهر بود و در کنار شعر و ادبی که در خانه می‌آموختم جسارت بچه‌های آن محله نیز با من رشد می‌کرد. تفاوت سنی من با پدر و مادرم مانع از آن بود که مانند دیگر خانواده‌ها، ساعت‌ها در آغوش پدر یا مادر جای خوش کنم. هرچه می‌خواستم آماده و فراهم بود، اما گویی روزگار برای من خوابی دیگر دیده بود.

۲

تا چهارم ابتدایی در دبستان ناصر خسرو و پنجم و ششم را در دبستان ژاله در خیابان ژاله، ایستگاه بهنام و متوسطه را تا نهم در دبیرستان هدف ۳ و از سیکل دوم، چهارم و پنجم را در دبیرستان ایرانشهر و ششم (سال آخر دبیرستان) را در دبیرستان علمیه گذراندم و در همان سال با قبولی در رشته علوم اجتماعی وارد دانشگاه تهران شدم. ناگفته نماند که بعد از گزینش رشته تحصیلی ادبی، طبیعی و ریاضی با داشتن نمره کافی برای سه رشته، سر از رشته ریاضی درآوردیم، آن هم در دبیرستان خوارزمی! (که البته چند ماه بیشتر

آنجا نبودم)، این در حالی بود که من به تناسبِ آموخته‌های سمعی بصری‌ام در خانواده، ریاضیات را دوست نمی‌داشتم. پدر، مرا می‌نشانده مگر سر از مسئلهٔ ریاضی درآورم: «این بار آخر است که می‌گویم، اگر یاد نگرفتی من می‌دانم و تو...» و من تنها این را می‌دانستم که هر بار تاجر یا فروشنده‌ای خریدی می‌کرد، مثلاً تاجری ۲۵۰ متر پارچه از قرار متری ۲۰ ریال می‌خرید، من به محض دیدن کلمهٔ «قرار» باید ۲۵۰ را در ۲۰ ضرب کنم. در واقع معیار ضرب کردن برای من کلمهٔ «قرار» بود، به همین دلیل یک روز که تاجر ۷۵۰ متر پارچهٔ متری ۵۰ ریال خریده بود و من در صورت مسئله کلمهٔ «قرار» را نیافتم، حیران بودم و نمی‌دانستم چه بکنم!

خواهرم (مهرین) که یکی از مطالب این کتاب به او اختصاص دارد و خود در مدت دو سال و چهار ماه، شش کلاس متوسطه را گذراند و به دانشگاه رفت (و بعدها دخترانش نیز از دانشگاه آکسفورد فارغ‌التحصیل شدند)، پس از دیدن کارنامهٔ ثلث اول و دیدن نمرات ریاضیِ آبروریز بنده، پدر را به تغییر رشتهٔ تحصیلی من یعنی رشتهٔ ادبی در دبیرستان ایرانشهر وادار کرد که اگر چنین نمی‌شد نمی‌دانم چه بر سر من می‌آمد! اما وقتی من و خواهرم در مقابل مدیر دبیرستان ایرانشهر ایستادیم، مدیر گفت شما در نیمهٔ دوم سال ایشان را از رشتهٔ ریاضی دبیرستان خوارزمی برداشته‌اید و آورده‌اید به رشتهٔ ادبی در دبیرستان دولتی ایرانشهر؟! حتماً می‌دانید چه می‌کنید و خواهرم گفت بله لطفاً ثبت‌نام کنید، مسئولیت این کار با خودمان، و من چه لذتی بردم وقتی سر کلاس ادبی با تیر و تخته‌های کمی کهنه و لب‌پریدهٔ دبیرستان ایرانشهر، اما با معلمان ادبیات نشستیم و برخلاف آنچه سر کلاس ریاضی از نادانستن درد می‌کشیدم آنجا با شعر و ادب و دیگر مظاهر ادبی کشورمان خوش بودم. این شد که کلاس‌های چهارم و پنجم ادبی را در دبیرستان ایرانشهر و ششم را در دبیرستان علمیه گذراندم.

۳

آموزش من از نوجوانی آغاز شده بود، نه ساعت داشت و نه گاه می‌شناخت؛ اما پایه‌های زندگی اجتماعی و هنری مرا تحصیلات آکادمیک نمی‌ساخت، بلکه آموزش‌های غیرآکادمیکی که در معاشرت با اهل ادب و هنر در منزل و جامعهٔ پیرامونم با حضور و محوریت پدر کسب می‌کردم، در زندگی من تأثیرگذار بودند. آموختن و سر در آوردن از آنچه مورد موافقت طبع نوجوانی من قرار می‌گرفت از خصلت‌های خانوادگی ما بود و معاشرات پدر با آن بزرگان موجب این کشش و کوشش بوده است.